



## Comparison and Analysis of Molavi's and Eckhart Tolle's Solutions for The Crisis of Meaning

Morteza Shokri<sup>1</sup> | Mohammad Reza Hasani Jalilian<sup>2</sup> | Ali Nouri<sup>3</sup>

1. Ph.D Candidate of Persian language and literature, Faculty of Literature and Humanities, Lorestan University, Khorramabad, Iran. E-mail: [Morteza.adib.70@gmail.com](mailto:Morteza.adib.70@gmail.com)
2. Corresponding author, Associate Professor, the Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Lorestan University, Khorramabad, Iran. E-mail: [Jalilian.m@lu.ac.ir](mailto:Jalilian.m@lu.ac.ir)
3. Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Lorestan University, Khorramabad, Iran.. E-mail: [Noori.a@lu.ac.ir](mailto:Noori.a@lu.ac.ir)

### Article Info

#### Article type:

Research Article

#### Article history:

Received 8 July 2023

Received in revised form 14  
November 2023

Accepted 14 November 2023

Published online 21 February  
2024

#### Keywords:

crisis of meaning, Molavi,  
Eckhart Tolle

### ABSTRACT

The meaning of life is a concept related to the contemporary era. Traditional man lived in the shadow of a meaning that arose from religion and myth, and modern man sought meaning in science, reason and progress, but contemporary man - especially from the Second World War onwards - rejected the previous metanarratives is wandering in emptiness of meaninglessness. The crisis of meaning is the main preoccupation of the present time. The main issue of this research is how to treat senseless pain by referring to the ideas of Mowlânâ (672-604) and Eckhart Tolle (1948- ). In this regard, their opinions have been compared in a descriptive-analytical way. The results of the research show that Mowlânâ considers ego the main cause of human confusion and meaninglessness and introduces love as the most comprehensive treatment for existential diseases. The love that removes the meaninglessness by showing the passion of life and the sweetness of being, as well as seizing time and creating a new perspective in the lover's life. Tolle considers the conditioned mind, stereotyped thinking, captivity in the concept of time and inauthentic identity to be the main causes of the crisis of meaning in contemporary times, and to solve this crisis, he recommends living in the present moment. God is in the center of Mowlânâ's attention; But for Tolle, man is the original. Rumi's intended soul is similar to Tolle's intended mind. Mowlânâ's love is heavenly and directed to the God, and Tolle's love is directed to existence and all creatures.

**Cite this article:** Shokri, M., Hasani Jalilian, M.R., & Nouri, A. (2024). Comparison and Analysis of Molavi's and Eckhart Tolle's Solutions for The Crisis of Meaning . *Persian Language and Literature*, 76 (248), 85-101. <http://doi.org/10.22034/perlit.2024.57452.3526>



© The Author(s).

DOI: <http://doi.org/10.22034/perlit.2024.57452.3526>

Publisher: University of Tabriz.

## مقایسه و تحلیل راه‌حل‌های مولوی و اکهارت تله درباره بحران معنا

مرتضی شکری<sup>۱</sup> | محمدرضا حسنی جلیلیان<sup>۲</sup> | علی نوری<sup>۳</sup>

۱. دانشجوی دکتری، زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه لرستان، خرم آباد، ایران. رایانامه: [Morteza.adib.70@gmail.com](mailto:Morteza.adib.70@gmail.com)

۲. نویسنده مسئول، دانشیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه لرستان، خرم آباد، ایران. رایانامه: [Jalilian.m@lu.ac.ir](mailto:Jalilian.m@lu.ac.ir)

۳. دانشیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه لرستان، خرم آباد، ایران. رایانامه: [Noori.a@lu.ac.ir](mailto:Noori.a@lu.ac.ir)

### چکیده

### اطلاعات مقاله

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۴/۱۷

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۸/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۹/۸

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۱۲/۰۲

کلیدواژه‌ها:

بحران معنا، مولوی، اکهارت تله.

معنای زندگی مفهومی مربوط به دوران معاصر است. انسان سنتی در سایه معنایی می‌زیست که برآمده از دین و اسطوره بود، و انسان مدرن معنا را در علم و عقل و پیشرفت جست‌وجو می‌کرد، اما انسان معاصر، مشخصاً از جنگ جهانی دوم به بعد، با رد فراروایت‌های پیشین در برهوت بی‌معنایی سرگردان است. بحران معنا، دل‌مشغولی اصلی روزگار کنونی است. مسئله اصلی این پژوهش، چگونگی درمان پیشنهادی درد بی‌معنایی با رجوع به اندیشه‌های مولوی (۶۷۲-۴۰۴ ه‍.ق) و اکهارت تله (۱۹۴۸- م) است. بدین منظور آراء آنان در این باب به روش توصیفی تحلیلی مقایسه شده است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد مولوی، عامل اصلی گم‌گشتگی و بی‌معنایی انسان را خودی (خودمحوری) می‌داند و عشق را فراگیرترین درمان برای بیماری‌های وجودی معرفی می‌کند. عشقی که با پدیدار کردن شور زندگی و شیرینی هستی و ایجاد نگاهی تازه در جان عاشق، بی‌معنایی را از میان برمی‌دارد. تله، ذهن شرطی شده، تفکر قالبی، اسارت در مفهوم زمان و هویت غیراصیل را عوامل اصلی ایجاد بحران معنا در روزگار معاصر می‌داند و برای حل این بحران، زیستن در لحظه حال را توصیه می‌کند. خدا در مرکز توجه مولوی است؛ اما برای تله، انسان اصل است. نفس موردنظر مولانا با ذهن موردنظر اکهارت شباهت دارد. هر دو، عشق را موجب یگانگی با هستی می‌دانند؛ اما عشق مولوی، آسمانی و معطوف به حضرت حق، و عشق تله، معطوف به هستی و تمامی موجودات است.

استناد: شکری، مرتضی؛ حسنی جلیلیان، محمدرضا و نوری، علی. (۱۴۰۲). مقایسه و تحلیل راه‌حل‌های مولوی و اکهارت تله درباره بحران معنا. *زبان و ادب فارسی*،

۷۶ (۲۴۸)، ۸۵-۱۰۱. <http://doi.org/10.22034/perlit.2024.57452.3526>



© نویسندگان.

ناشر: دانشگاه تبریز.

## مقدمه

آلبر کامو از تأثیرگذارترین نویسندگان جهان معاصر، محوری‌ترین مسئله فلسفی معاصر را یک پرسش می‌داند: چرا نباید خودکشی کرد؟ و به همین دلیل است که «آلبر کامو فوری‌ترین نیاز بشر امروزی را یافتن معنایی برای زیستن می‌داند» (کمبر، ۱۳۹۳: ۳۸). پرسش از چیستی معنا و چگونگی کشف یا جعل آن مشخصاً در جهان معاصر اتفاق افتاده است؛ زیرا انسان‌ها در طول تاریخ، تکیه‌گاه‌های وجودی و معنابخش قابل‌اطمینانی در زندگی خویش داشته‌اند. پرسش از معنای زندگی در دنیای امروز به دغدغه‌ای فراگیر تبدیل شده است. این مفهوم بیشتر در اندیشه‌های متفکران غربی بررسی و تحلیل شده است. بیشتر فیلسوفان معنای زندگی را در ارتباطی تنگاتنگ با هدف و غایت زندگی می‌دانند. اگر غایت‌مندی زندگی با پرسش مواجه شود، بحران معنا گریبان‌گیر می‌شود. «در معنای زندگی باید به این مطلب توجه داشت که آیا منظور از معنای زندگی انسان، معنای زندگی نوع انسان مطرح است یا زندگی یک انسان خاص یا زندگی خودم» (ملکیان، ۱۳۸۲: ۲۳). در این جستار معنای زندگی نوع انسان طرح شده است. به‌طور کلی دو کلان‌دیدگاه درباره معنای زندگی وجود دارد: دیدگاه فراطبیعت‌گرایان و دیدگاه طبیعت‌گرایان. فراطبیعت‌گرایان بر این باورند که برای زیستن با معنا باید از حصار ماده بیرون رفت و با امری متعالی به‌عنوان کانون معنابخش هستی رابطه ایجاد کرد. درمقابل، طبیعت‌گرایان، همین زندگی و هستی را دارای معنا می‌دانند و چیزی فراتر را برای معنابخشی لازم نمی‌بینند (ر.ک. متز، ۱۳۸۸: ۳۲-۱۸). تفکیک دیگری نیز راجع به معنای زندگی صورت پذیرفته است. «نظریه‌های گوناگون درباره معنای زندگی، براساس سه تفسیر متفاوت از آن ارائه شده است: ۱. هدف و غایت زندگی؛ ۲. ارزش و اهمیت زندگی؛ ۳. فایده و کارکرد زندگی» (کسای‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۵۶). در این مقاله از منظر غایت و ارزش زندگی به موضوع معنای زندگی پرداخته شده است. در ادامه به سیر تاریخی چگونگی شکل‌گیری بحران معنا می‌پردازیم.

بارزترین مشخصه جهان قدیم، سیطره اندیشه دینی و اسطوره‌های مربوط به داستان آفرینش بر ذهن همگان بود. خدا در کانون زندگی مردم قرار داشت. «فلسفه تاریخ قرون وسطی بر مشیت الهی و حرکت انسان به‌سوی غایت نهایی تأکید می‌کرد. تاریخ، داستان پیشرفت انسان در مسیر سعادت دنیوی نبود، بلکه شرح مبارزه ناگزیر و پردردورنج انسان برای غلبه بر شر و رسیدن به خداوند محسوب می‌شد» (پاپکین، ۱۳۷۵: ۱۸۱). در قرون جدید نیز، از رنسانس تا قرن نوزدهم، علم و عقل با نقد و به حاشیه راندن دین از صحنه اجتماع، تکیه‌گاه فکری و معنایی بشر بودند. مدرنیته اصلی‌ترین جریان دوران مدرن محسوب می‌شود. «متفکران مدرنیست، انسان را به‌عنوان موجودی معرفی کردند که با به‌کار گرفتن عقل و علم در شناخت خود و طبیعت، راه خوشبختی را یافته است» (پاک‌نیا، ۱۳۸۸: ۹۳). در دوران معاصر، قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم، همه تکیه‌گاه‌ها فروریخته‌اند و انسان‌ها دچار خلأ معنایی در زندگی خود شده‌اند. دین و علم، کلان‌روایت‌هایی بودند که به زندگی آدمیان معنا می‌بخشیدند. نیچه، اولین متفکری بود که بحران روزگار کنونی را پیشگویی کرد. او در کتاب *دانش طربناک* نوشت: «خدا مرده است. خدا مرده باقی می‌ماند و ما او را کشته‌ایم. آنچه مقدس‌ترین و مقتدرترین چیز بود که تاکنون جهان به خود دیده است، بر اثر خون‌ریزی بسیار حاصل از چاقوهای ما مرده است» (نیچه، ۱۳۸۷: ۱۰۸). مردن خداوند به معنای زایل شدن کانونی معنوی بود که به زندگی بشر، معنا و امید و غایت می‌بخشید. لیوتار، فیلسوف معاصر در کتاب *وضعیت پسامدرن*، جهان معاصر را جهانی می‌داند که در آن تمامی فراروایت‌ها، مقبولیت و مشروعیت خود را از دست داده‌اند (ر.ک. لیوتار، ۱۳۸۰: ۲۱-۴۰). بر مبنای آنچه آمد پرسش‌های اصلی این تحقیق عبارتند از:

۱. آیا مولوی و تله در آموزه‌های خود درمانی برای بحران بی‌معنایی ارائه کرده‌اند؟

۲. پاسخ مولوی و تله در کدام حیطه‌ها متفاوت و در چه بخش‌هایی شباهت دارد؟

## ۱. پیشینه پژوهش

درباره مفهوم معنای زندگی کتاب‌ها و مقالات بسیاری در زبان فارسی - به صورت ترجمه و تألیف - وجود دارد. ملکیان (۱۳۸۹) تحلیلی فلسفی - کلامی از این مفهوم ارائه کرده‌است. وی، معنای زندگی و معنویت را در رابطه‌ای تنگاتنگ با هم می‌داند. آزاده (۱۳۹۰) معنای زندگی را از منظر فیلسوفان و متفکران تبیین و تحلیل کرده‌است. او نظریه‌های فلسفه کلاسیک، فلسفه قاره‌ای و فلسفه تحلیلی را طبقه‌بندی کرده‌است. کسایی‌زاده (۱۳۹۲) در مقاله خود، معنای زندگی را از نظر ابن عربی بررسی کرده‌است. بر مبنای تحلیل وی، ابن عربی دارای بینشی خدامحور بوده و بر همین اساس، معنای زندگی در ارتباط انسان با خدا کشف خواهد شد. دوباتن (۱۳۹۸) تأثیر عوامل معنابخشی چون عشق، خانواده، کار و ... را بررسی کرده‌است. ایگلتون (۱۳۹۸) مسئله معنا و کسوف معنا در روزگار مدرن را تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده که معنا در روزگار معاصر، اصلی‌ترین دغدغه انسان‌هاست. نراقی (۱۳۸۸) بحث مرگ و عدم را از نظر خیام و مولوی تحلیل کرده‌است. به باور او، خیام پاسخی جامع برای پرسش مرگ ارائه نمی‌دهد، اما مولوی با عشق، پاسخی کامل برای امر مهیب مرگ ارائه می‌دهد. اکبرزاده (۱۳۹۳) در مقاله خود مرگ و معنای زندگی را از نظر مولوی و هایدگر بررسی کرده‌است. به باور وی، در نگاه مولوی، مرگ و عدم، معنایی دوباره می‌یابند و در پناه این معنای نو، دردِ پوچی را درمان می‌کنند. کمپانی زارع (۱۳۹۹) در کتابی با عنوان *مولوی و معنای زندگی*، تنها از منظر تفکیک عالم معنا و عالم صورت این مفهوم را در اندیشه مولوی واکاوی کرده‌است. وی، تفکیک بین عالم صورت و عالم معنا و گام نهادن در عالم معنا را نسخه مولانا برای درمان درد معنا می‌داند. این کتاب افق محدودی را برای مسئله معنا در مجموع آثار مولوی به کار گرفته‌است. به‌طور کلی پژوهش‌های ذکر شده در باب مولوی رویکردی محدود به مبحث معنا داشته و به یکی از آثار عشق برای معنایابی اشاره کرده‌اند. در این جستار هم عوامل بروز بحران معنا و هم آموزه‌های معنا آفرین را تحلیل خواهد شد.

درباره آموزه‌های اکهارت تله در زبان فارسی تحقیقات بسیار اندک و پراکنده‌ای انجام شده‌است. احسان زین‌الدینی (۱۳۹۶) در پایان‌نامه خود با عنوان «بررسی لحظه اکنون و چگونگی بازتاب آن در دیوان حافظ و آثار اکهارت تله»، زیستن در لحظه اکنون و آزاد کردن ذهن از سنگینی گذشته و آینده را از اصلی‌ترین آموزه‌های تله می‌داند. سروش دباغ (۱۴۰۰) در مقاله «زندگی در اینجا و اکنون به روایت سهراب سپهری و اکهارت تله»، تفکیک تفکر و آگاهی، تفتن نسبت به اینجا و اکنون و آتش زدن در پشیمانی از گذشته و پریشانی از آینده را محوری‌ترین پیام تله برای انسان معاصر می‌داند. این آثار تنها یکی از آموزه‌های تله را بررسی کرده‌اند. تفاوت این جستار با آثار ذکر شده در باب تله در بررسی همه‌جانبه آموزه‌های وی، هم وجه سلبی و هم وجه ایجابی، تفکیک و طبقه‌بندی آموزه‌ها و درنهایت به دست دادن طرحی کامل از آن‌هاست.

## ۲. بحث و بررسی

تاریخ براساس گفتمان‌های موردپذیرش هر عصر، به سه کلان‌دوره تقسیم می‌شود: «عصر ایمان، عصر علم و عصر اضطراب» (بومر، ۱۳۸۵: ۱۷). عصر کنونی، عصر اضطراب است. اضطراب پوچی و دلهره بی‌معنایی زندگی دامن‌گیر بشر امروزی است؛ به همین دلیل انسان معاصر، زیستنی سرد و ملال‌آور و بی‌هدف را تجربه می‌کند. «پیشنهاد اصلی دوران پست‌مدرن، بحران است. این بحران شاید چنانکه هوسرل گفته بحرانی معنوی باشد، بحرانی در ناتوانی معنا، در غیبت معنا» (احمدی، ۱۳۹۴: ۲۷۱)؛ بنابراین بحران بی‌معنا شدن زندگی در جهان معاصر، از دغدغه‌های اصلی و اصیلی است که باید پاسخی متناسب با شرایط عصر پست‌مدرن برای آن یافت. عرفان سنتی و معنویت مدرن به دلیل آنکه به انسان کمک می‌کنند تا از گرداب روزمرگی بیرون رود و افق نگاه خود را گسترش دهد، می‌توانند درمان‌هایی برای درد بی‌معنایی داشته باشند. در این مقاله، مولوی را از عرفان ایرانی-اسلامی و

اکهارت تله را از معنویت‌گرایان مدرن انتخاب کرده‌ایم تا با بررسی آموزه‌ها و دیدگاه‌هایشان پاسخی برای بحران معنا بیابیم. جریان‌های معنویت‌گرا و عرفان‌های نوظهور، عموماً برای یافتن درمان زندگی بی‌معنا شکل گرفتند و گسترش یافتند. «معنویت‌گرایان بر آنند که با استفاده از همه ذخایر معنوی بشر در گذشته و اکنون، به زندگی انسان معنا بدهند» (کیانی، ۱۳۸۹: ۶۹). اکهارت تله از رهبران معنویت‌گرایی در دنیای امروز است. آموزه‌های تله بر محور دغدغه‌های وجودی انسان و به‌خصوص دغدغه معنای زندگی، طرح شده‌اند. در ادامه ابتدا به بررسی آموزه‌های مولوی درباره عوامل بی‌معنایی و راهکارهای معنابخش به زندگی، سپس به تحلیل آرای اکهارت تله پرداخته و درنهایت، با مقایسه دو دیدگاه، نسخه‌ای نهایی و کارآمد برای درد بی‌معنایی در زندگی انسان معاصر ارائه می‌شود.

## ۲-۱. واکاوی دیدگاه مولوی درباره عوامل بی‌معنایی و راهکارهای معنابخش

### ۲-۱-۱. خودی

انسان هیچ‌گاه با واقعیت رابطه‌ای مستقیم برقرار نمی‌کند، بلکه همواره از پشت عینک تفاسیر و تعبیری که از واقعیت در درون خود می‌پرورد با واقعیت تحریف‌شده در ارتباط است. این تفاسیر کج و معوج از هستی، یک مرکز ذهنی را پدید می‌آورند. «خود، من، مرکز ذهنی یا هویت فکری حاصل تعبیر و معنای رفتارها و واقعیت‌هاست» (مصفا، ۱۳۸۶: ۱۸۶). هویت فکری کاذبی که هر شخص از دوران کودکی به بعد رفته‌رفته برای خود خلق می‌کند، چنان گسترش یافته که حتی حقیقت وجود آدمی را زیر سیطره خود می‌برد. مشکل زمانی آغاز می‌شود که ما حقیقت وجودی خویش را با مرکز ذهنی یکی می‌دانیم. من و ذهن یکی می‌شوند. ما خود را چیزی جز ذهن نمی‌شناسیم. این ذهن که حامل آن تفاسیر و ارزش‌های اعتباری و سطحی است، خودی و منیت را موجب می‌شود. «این ذهن و خود همان چیزی است که عرفای ما آن را نفس می‌خواندند» (ملکیان، ۱۳۸۹: ۱۶۲). مولانا نیز «از نفس با اصطلاحات دیگری سخن به میان می‌آورد از جمله هستی، وجود، خود، خویش، خودی، خویشی، منی، انانیت و ما و منی» (چیتیک، ۱۳۹۸: ۱۹۷). مولوی نگاه عمیقی به انسان داشته و تمامی این حقایق را دریافته و هشدار داده که:

آن حقیقت را که باشد از عیان هیچ تأویلی نگنجد در میان

(مولوی، ۱۳۸۳: ۳۲۴۸/۲)

مولانا تأویل را حجابی برحقیقت می‌داند که سبب‌ساز فاصله بین آدمی و حقیقت می‌شود. علت این کار فریب‌های ذهن یا نفس یا همان خود است. خود در ارزش‌های غیراصیلی که ماحصل تعبیر هستند، زندگی می‌گذراند. در مرحله بعد، این تفاسیر و تعبیر و ارزش‌های برساخته توسط خود و ذهن، سبب به‌وجود آمدن مقایسه می‌شوند. انسان‌ها تنها با استفاده از ابزار مقایسه است که می‌توانند واقعیت را متضاد و متعدد تفسیر کنند. تضاد و تعدد دو رکن اصلی مقایسه‌اند. مولوی، ابلیس را اهل قیاس دانسته‌است (همان: ۷-۳۳۹۶/۱). قیاس نار با خاک که ابلیس آن‌ها را ارزش‌گذاری کرده و یکی را خوب و دیگری را بد دانسته، نتیجه تعبیری است که ابلیس از واقعیت نار و خاک دارد. «مقایسه - که از نتایج تعبیر است - مهم‌ترین ابزار در خدمت خود و عامل حفظ و استمرار آن است» (مصفا، ۱۳۸۶: ۱۸۷). از بطن مقایسه، رقابت به‌وجود می‌آید. رقابت برای بیشتر داشتن و بهتر بودن، بیشتر و بهتری که توسط ارزش‌های ذهن و خود تبیین شده‌اند؛ و چنین است که آدمی تمام عمر در رقابت است تا به آرامش و آسایش دست یابد، غافل از آنکه سراب را جست‌وجو کرده‌است. هرچه بیشتر می‌دویم، کمتر می‌رسیم. هرچه ذهن راه‌حل‌های بیشتری ارائه می‌دهد، گره‌ها بیشتر می‌شوند. نفس و خود که مسئله اصلی، وجود آن‌ها و سیطره آن‌ها بر ماست، آدمی را به تلاش وامی‌دارند که در این دنیا به مراد خویش برسد، اما ناکامی و فسردگی و تلخی به بار می‌آورند. شمس که مراد مولوی بود بر همین امر تأکید

داشته‌است. شمس می‌گوید وقتی کسی در اسارت خودی و نفس است: «در عالم تفرقه‌ای، صد هزار ذره، هر ذره در عالم‌ها پراکنده، پژمرده، فرو افسرده» (شمس تبریزی، ۱۳۹۵: ۲۸۰). مولوی دلیل زندگی بیهوده و بیهودگی زندگی ذهنی و برآمده از خودی را در حرص و طمعی می‌داند (مولوی، ۱۳۸۳: ۸/۵-۳۰۵۷) که رقابت و مقایسه را موجب می‌شوند. خودی، توهم است. خودی حتی زمانی که طرحی برای رهایی ارائه می‌دهد، اگر نیک بنگریم به اسارت بیشتر می‌انجامد، زیرا خودِ نفس یا خودی سبب‌ساز اسارت و فسردگی است و هر چه ارائه دهد در واقع موجب تنیدن پیلهٔ بیشتری می‌شود. از نظر مولوی، نفس خودخواه، عامل اصلی تمامی بحران‌ها و بی‌معنایی‌ها و اضطراب‌های وجودی است. «مولانا مسئله نفس و دل‌بستگی‌های حقیر آدمی را به‌عنوان عامل اصلی تولید رنج بشری مطرح می‌کند» (مه‌دوی، ۱۳۹۹: ۳۰). نفس خودخواه، بزرگ‌ترین دشمن درونی انسان‌ها است؛ و موجب غم و سردی و بی‌معنایی در وجود آدمی می‌شود (مولوی، ۱۳۸۳: ۱/۲۲۹۶). نفس اماره، «مادرِ بت‌ها» (همان: ۷۷۵) است. بتی که درون فرد را به دوزخی تبدیل می‌کند که هیچ‌وقت از حرص باز نمی‌ایستد:

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست      کاو به دریاها نگردد کم و کاست

ج

هفت دریا را در آشامد هنوز      کم نگردد سوزش آن خلق سوز

(همان: ۸-۱۳۷۷)

مولانا، نفس اماره را اصلی‌ترین دشمن رهایی و سعادت انسان می‌داند. دشمنی فریبنده و گمراه‌کننده که دنیا و لذت‌های ظاهری آن را اصل قرار می‌دهد و آدمی را از توجه به عالم حقیقت و حقیقت عالم باز می‌دارد. خودی و خودخواهی، خزان و فسردگی را به همراه دارند: «آن نفسی که با خودی بسته ابر غصه‌ای» و «آن نفسی که با خودی همچو خزان فسرده‌ای» (مولوی، ۱۳۸۵: ۳۲۳). مولوی همچنین تمامی رذیلت‌ها را حاصل نفس خودخواه و خودشیفته می‌داند (مولوی، ۱۳۸۳: ۵/۴۷-۴۳). امارتِ نفس اماره در درون انسان، سبب کوری معنوی او می‌شود، و همین امر موجب درک نکردن معنای واقعی زندگی و حقیقت هستی است. نفس، حجابی در برابر درک حقیقت هستی است:

دو سر انگشت بر دو چشم نه      هیچ بینی از جهان؟ انصاف ده

گر نبینی، این جهان معدوم نیست      عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست

تو ز چشم انگشت را بردار، هین      آنگهانی هر چه می‌خواهی بین

(همان: ۱۳-۱۴۱۱)

مولوی بر این باور است که نفس اماره که عامل خودخواهی است، موجب گم‌گشتگی و سرگردانی انسان می‌شود و در نتیجه، زیستنی فاقد معنا را موجب می‌شود. نفس، با فریفتن انسان، سراب دنیا را در چشم وی می‌آراید و لذات زودگذر و ظاهری را اصل قرار می‌دهد. بدین ترتیب، انسان از حقیقت عالم و واقعیت زندگی، غفلت می‌کند و پس از مدتی، ملال از تکرار، جانشین شور زندگی می‌شود و بی‌معنایی را به‌وجود می‌آورد.

انسانی که تجلی حق و برترین مخلوق الهی است، به دلیل گرفتاری در حصار تنگ خودشیفتگی و کانونی شدن دنیا و امور دنیوی در نگاهش، از ارزش نامتناهی خویش غافل می‌شود و زندگی‌ای سطحی و بیهوده و عاریتی را در پیش می‌گیرد. «بخش بزرگی از بی‌معنایی انسان به جهت گرفتاری در زمین کوچک امور محسوس و مادیات و بی‌خبری از جهان بیکران معنویت است» (کمپانی زارع، ۱۳۹۹: ۲۳). از نظر مولوی حقیقت وجود آدمی، بعد الهی اوست که در این جهان در اسارت مانده‌است. زندگی معنایی نخواهد داشت مگر زمانی که انسان بتواند بر خواهش‌های نفسانی فائق آید و به شناخت حقیقت وجود خویش برسد (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۰۰/۳). نفس، آرامش وجودی و شادی درونی را در دنیا می‌جوید؛ درحالی‌که «حصول آن در دنیا ممکن نیست و مع‌هذا یک لحظه بی‌طلب نیستی. راحتی نیز که در دنیا می‌یابی همچون برقی است که می‌گذرد و قرار نمی‌گیرد و آنکه کدام برقی؟ برقی پرتگرگی، پرباران، پربرف، پرمحت» (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۸۸). خودخواهی، سد راه خودشناسی است و هر انسانی که حقیقت خود را نشناسد، از نظر مولوی، خود را به بهای ناچیز و بی‌مقداری فروخته‌است:

خویشتن را آدمی ارزان فروخت  
بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت

(مولوی، ۱۳۸۳: ۱۰۰/۳)

مولانا، به‌درستی و با آگاهی «سر منشأ همه بیماری‌ها را در یک اصل خلاصه می‌کند و آن بیگانگی انسان از خود، و بی‌خودی و مستی حاصل از دلبستگی به ماده است. از نظر مولوی چنین انسانی مضطرب است و زندگی سطحی و بی‌معنایی دارد» (قبادی، ۱۳۸۷: ۱۰۶). حاصل سخن این است که بر مبنای اندیشه مولوی، خودخواهی و محوریت یافتن نفس اماره، موجب از خودبیگانگی و سرگستگی و اضطراب انسان در زندگی می‌شود. آدمی، به سبب غفلت از حقیقت وجودی خویش، سرگرم لذات سطحی و زودگذر دنیا می‌شود و در این گمان گمراه‌کننده است که جست‌وجوی بی‌پایان لذات بیرونی و دنیوی، آرامش درونی را برای او به ارمغان می‌آورند، اما غافل از آنکه چاره کار را باید در درون دنبال کرد (مولوی، ۱۳۸۳: ۳۴۲/۶). آرامش باید از درون بجوشد و شادی باید از وجود خود انسان پدید آید، وگرنه آرامش و شادی بیرونی‌ای که وابسته به عوامل دنیوی باشد، کاذب و فریبنده است. انسان زمانی که در اسارت نفس و دچار از خود بیگانگی است، زیستنی بی‌معنا و ملال‌انگیز را تجربه می‌کند. در ادامه به مهم‌ترین عامل معنابخشی در زندگی از نظر مولوی می‌پردازیم.

## ۲-۱-۲. عشق

اگر بخواهیم عصاره تمامی آثار مولوی و حاصل اندیشه او را پس از دیدار با شمس در یک واژه خلاصه کنیم، عشق مناسب‌ترین واژه است. «ستون فقرات اندیشه مولوی، مفهوم عشق است» (سروش، ۱۳۸۱: ۳۱) و «محور اندیشه مولانا، عشق است» (شیمیل، ۱۳۶۹: ۶۵). مولانا در سن سی‌وهشت‌سالگی، انقلابی وجودی را از سر گذراند؛ انقلابی که شخصیت پیشین او را که گرفتار ظواهر و نام و جاه بود، تبدیل کرد به انسانی که در اثر عاشقی تمامی رذیلت‌ها را از میان برد و به اتحاد با معشوق ازلی دست یافت. «براساس گزارش‌هایی که از زندگی مولوی و دیدار او با شمس روایت شده، چنین اتفاقی اختصاصاً در زندگی شخصی او روی داده‌است. تا قبل از دیدار با شمس، او «سجاده‌نشین باوقاری» بود که در درگاه امرا و نزد مردم جایگاهی خاص داشت و به آن می‌بالید. چیزی که شمس از مولوی گرفت همین منی‌ای بود که از توجه مردم حاصل شده بود» (حسنی جلیلیان، ۱۳۹۹: ۸۸). تجربه مهیب عشق، نگاه و نگرش مولوی را دگرگون کرد و برای او معنایی نو آفرید. عشقی که در جان مولوی پدیدار شد، خودی و منیت او را در هم کوبید. «رهایی از خویش و تسلیم به عشقی که خودی در آن فانی شود، بدون شک جوهر تعلیم مولانا است» (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۵۱۹). مولوی عشق را به سیلابی ویران‌گر و کوبنده و بنیان‌کن تشبیه می‌کند، «سیلاب عشق آمد، نی دام ماند،

نی درد» (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۹۸/۶) و تجربه عشق به او آموخت که «عاشقان در سیل تند افتاده‌اند» (همان: ۹۱۰/۶)، سیلی که وقتی درمی‌رسد، تمام زندگی‌شان را دگرگون می‌کند و به آنان جانی تازه و جهانی نو و معنایی جدید می‌بخشد. مولانا، پس از تبدل شخصیت خویش، حیات بامعنا و جاودانه را در تجربه ژرف عاشقی می‌دید. وی حتی عامل اصلی خلقت جهان و گذر روزگاران و روشنایی و شیرینی موجود در هستی را از عشق می‌دانست (همان: ۷۷۰/۵). تجربه عاشقی، خودی و ذهن مولوی را در رخدادی قیامت‌گونه از میان برداشت. از میان رفتن ذهن و خودی، پرده پندارِ ذهنی را که موجب هستی غیراصیل می‌شود، پاره می‌کند، زیرا «عشق اساساً تجربه‌ای فراسوی تنگنای عقل جزئی است» (چیتیک، ۱۳۹۵: ۲۲۴). هستی اصیل، حاصل و فرآورده عشق است؛ عشقی که جاودانگی و خوشی را به ارمغان می‌آورد:

گفتم عشق را شبی: راست بگو تو کیستی؟      گفت: حیات باقی‌ام، عمر خوش مکررم

ج

چرخ نداش می‌کند کز پی توست گردشم      ماه نداش می‌کند کز رخ تو منورم

(مولوی، ۱۳۸۵: ۱۴۰۲)

مولوی بر این باور است که تنها راه رهیدن از زندان نفس و خودخواهی، راه عاشقی است. قیامتی که عشق در جان عاشق به‌وجود می‌آورد، همه بیماری‌های وجودی او را درمان می‌کند. عشق «طیب جمله علت‌ها» و «دوای نخوت و ناموس» (مولوی، ۱۳۸۳: ۲۳/۱-۴) و حکیم درمانگر دردهای درونی ماست. بیماری اصلی نفس، خودخواهی است که شور و نشاط و عمق را از زندگی می‌گیرد و موجب فسردگی و تلخی و پوچی می‌شود. عشق، خودخواهی را از میان برمی‌دارد و نفس اماره را در بند می‌کند (مولوی، ۱۳۸۵: ۶۱۰). انسانی که آتش عشق، جانش را جلا دهد و از زنگارها بزدايد، ديگر اسپر نفس نيست؛ بنا بر اين علت اصلی بی‌معنایی و اضطراب در وجود انسان به سبب عشق از میان برمی‌خیزد و جای آن‌ها را معنایی معطوف به عشق و آرامشی برآمده از احساس عاشقی می‌گیرد:

خوش شد جهان عاشقان، آمد قران عاشقان      وارست جان عاشقان از مکر هر مکاره‌ای

(همان: ۲۴۳۹)

جان عاشق به برکت تحولات کیفی و وجودی‌ای که عشق به ارمغان می‌آورد از فریب‌ها و مکرهای بنیادی‌ترین مکاره که همان نفس و مرکز ذهنی است، رها شده‌است؛ این رهایی و سبک‌باری جان را شیرین و جهان را خوش می‌کند. مولوی در سراسر مثنوی و دیوان شمس اعلام می‌دارد که تنها یک راه برای رهایی واقعی وجود دارد و آن عشق است. عشق، شرّ خودی را از زندگی حذف می‌کند (همان: ۱۴۱۸) و (مولوی، ۱۳۸۳: ۳۲۳۰/۵). عشق موردنظر مولوی، عشقی الهی است. سیر وجودی عاشق از خود تا خداست؛ ارتباطی است بر محور انسان - خدا. پس از عبور از سدّ سبتر نفس و تهذیب درون به مدد عشق، جان عاشق با جان هستی به یگانگی می‌رسد و وحدت محض را تجربه می‌کند. حضور در حضرت معشوق و چشیدن شراب وصل، عوامل کثرت و تشویش و ملال را می‌زداید و عالمی گلستان مانند می‌آفریند. عشق، جان عاشق را زیر و زبر می‌کند. دو ویژگی به سبب عشق در جان عاشق پدیدار می‌شوند که برای معنابخشی به زندگی شخص بسیار مهم هستند: شور زندگی و شیرین شدن هستی، و ایجاد نگاهی نو در زندگی.



### ۱-۲-۱. شور زندگی و شیرینی هستی

عشق، افق نگاه آدمی را گسترش می‌دهد و وی را از حصار تنگ دنیای مادی می‌رهاند. این دنیا، بر کثرت و تضاد بنا شده، اما «جهان عاشقان، جهان وحدت و فراخی است» (کمپانی زارع، ۱۳۹۶: ۴۰۹). مولوی جهان حس را به علت وجود ترکیب و عدد در آن، زندان می‌داند و خواهان عالم توحید و یگانگی را به فراتر رفتن از عالم حس تشویق می‌کند (مولوی، ۱۳۸۳: ۳۱۰-۳۱۱). تضاد و تکثر ارکان جهان حس را تشکیل می‌دهند. گذر از حس با عشق ممکن می‌شود. برای رهایی از زندان دنیا، باید به وسیله عشق به اتحاد با حضرت حق رسید. سلوک عاشقانه از نظر مولانا، سلوکی عمودی است: از زمین حس به آسمان معنا. این عشق و اتحاد، شور زیستن را در وجود عاشق پدیدار می‌کند و هستی را در نظر او به شکرستانی تبدیل می‌کند که معشوقی شکر فروش دارد، شکر فروشی که هیچ‌گاه دستگاه او از شکر خالی نیست (مولوی، ۱۳۸۵: ۱۶۲۰). جان مولوی از برکت عشق، شکر اندر شکر شده است (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۳۹۴). شادی درونی و آرامش وجودی در سایه چنین عشقی، سبب معنابخشی به زندگی می‌شوند. مولوی در سراسر مثنوی و دیوان شمس، از شهد و شیرینی و شکر و قند سخن می‌گوید، و همه این‌ها را حاصل عشق می‌داند:

هر موی من از عشقت، بیت و غزلی گشته      هر عضو من از ذوقت، خمّ عسلی گشته

(مولوی، ۱۳۸۵: ۲۳۲۹)

این جان شیرین، هستی را نیز شیرین و دل‌پذیر می‌بیند (همان؛ ۸۲). چنین شیوه نگرینی موجب شده است دنیا از نگاه مولوی شکرستانی شود که در آن غم و فسردگی و بی‌معنایی راه ندارد و معتقد است که بزم و سور و لذت و شیرینی در جایی وجود دارد که عشق سلطان باشد:

ای شادی آن شهری کیش عشق بود سلطان      هر کوی بود بزمی، هر خانه بود سوری

(همان: ۲۶۱۰)

### ۲-۲-۱-۲. ایجاد نگاهی نو

مولوی تفاوت مراتب آدمیان را در نوع نگاه آنان به زندگی و هستی می‌داند. از نظر وی آدمی جز دیده و اندیشه چیز دیگری نیست (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۲/۶-۸۱۱). افق نگاه عاشق از عالم صورت کران‌مند به عالم معنی بی‌کران تغییر می‌یابد. «از نظر عارفانی مانند مولانا، عالم دو چهره دارد: چهره غربی و چهره شرقی. چهره غربی وجه تیره و حجاب‌آسای جهان است و چهره شرقی وجه روشن و آیه‌آسای آن» (نراقی، ۱۳۸۸: ۱۷۴). چهره غربی معطوف به دنیای مادی و چهره شرقی مربوط به عالم غیب است. عالم غیب از نظر مولوی همان عدم است. عدمی که از نگاه جهان‌بین، نیستی است و از نظر جان‌بین، هستی اصیل و اصل هستی است. عشق، موجب گذر از ظاهر هستی به باطن هستی است. انسان عاشق، عدم را نیستی نمی‌داند و به تبع چنین نگاهی، مرگ نیز در نگاه انسان عاشق، منجر به نیستی نمی‌شود؛ بلکه گذرگاهی برای راه‌یابی به عالم معنی است. «برای آنکه زندگی ما معنا دار شود، باید مرگ ما معنا دار باشد» (پاپکین، ۱۳۸۲: ۱۶۲). هایدگر نیز در کتاب هستی و زمان، پس از ارائه شرح مبسوطی در باب نحوه مواجهه آدمیان با مرگ، زندگی بامعنا و ژرف را حاصل معنی‌دهی به امر مهیب مرگ می‌داند (ر.ک. هایدگر، ۱۳۸۹: ۲۴۱). از نظر مولوی، عشق، موجب کشف معنای مرگ و عدم می‌شود. انسان عاشق با مرگ، حجاب تن را کنار می‌زند و به وصال با معشوق دست می‌یابد. به همین دلیل مرگ برای مولوی شیرین است (مولوی، ۱۳۸۳: ۳۹۵۰/۳). عشق، به مولوی، دلیری در مواجهه با مرگ

بخشیده بود. عشق زایل‌کننده ترس است. ذهن یا خودی با اهرم ترس، اسارت انسان را تداوم می‌بخشد. زمانی که ترس‌های واهی و غم‌های سطحی و پنداری که با سیلاب عشق از میان برمی‌خیزند، هر چیزی در هستی زیبا می‌شود حتی مرگ:

این مرگ که خلق یک لقمه اوست      یک لقمه کنیم و غم نداریم

(مولوی، ۱۳۸۵: ۱۵۷۲)

نفس با زیرکی‌های خود جهانی کاذب و دروغین می‌آفریند؛ جهانی که نیست، اما چنان می‌نماید که انگار هست. این البته توهمی بیش نیست. این جهان، نیست هست‌نماست و عالم معنی و عدم، هست نیست‌نما (مولوی، ۱۳۸۳: ۷/۵-۱۰۲۶). عاشقان با این جهان کف مانند کاری ندارند و در اسارت آن نیستند، آنان در سودای دریای زیر کف و اصل هستی یا هستی اصیل هستند:

عاشقان را کار نبود با وجود      عاشقان را هست بی سرمایه سود

عاشقان اندر عدم خیمه زدند      چون عدم یک رنگ و نفس واحدند

(همان: ۳/۱۸-۳۰۱۷)

در مجموع می‌توان گفت که عشق با تغییر نگاه عاشق، توجه او را از عالم ظاهر به عالم باطن معطوف می‌دارد. عشق، معنایی ژرف برای مرگ و عدم به‌وجود می‌آورد و معنی‌یابی مرگ و عدم به معنابخشی در زندگی منجر می‌شود.

## ۲-۲. واکاوی دیدگاه اکهارت تله درباره عوامل بی‌معنایی و راهکارهای معنابخش

اکهارت تله در سال ۱۹۴۸ میلادی در کشور آلمان متولد شد. دوران نوجوانی و جوانی او همراه با اضطراب و افسردگی بوده‌است. او خود می‌گوید: «تا قبل از سی سالگی، تقریباً همیشه در وضعیت روحی پر از تشویش، همراه با برهه‌هایی از ناامیدی مطلق و تمایل به خودکشی زندگی می‌کردم» (تله، ۱۳۸۶: ۵). وی در بیست‌ونهم سالگی تجربه روحی عمیقی را از سر گذراند و پس از آن به آرامش وجودی و شادی درونی رسید. «در نیمه‌شب با ترسی هولناک از خواب پریدم. انزجاری شدید در من شکل گرفته بود. همه چیز بی‌معنی و خصمانه به‌نظر می‌رسید. فکر اینکه دیگر نمی‌توانم با خودم زندگی کنم، بی‌وقفه از ذهنم می‌گذشت. ناگهان متوجه شدم که در وجود من دو نفر هست؛ من و خودم. با خود اندیشیدم شاید فقط وجود یکی از آن‌ها حقیقی است. با این درک عجیب حیرت‌زده شدم و ذهنم از کار ایستاد. احساس کردم در گردبادی از انرژی فرومی‌روم» (همان: ۱۴). پس از این تجربه وجودی، تله به خودآگاهی رسید و نگاهش به هستی و انسان دگرگون شد. او در حکمت‌های معنوی شرق و غرب به مطالعه پرداخته و حاصل تجربه و تعلیمات خویش را در کتاب‌های پرفروش خود نوشته‌است. او در آثار خویش، عوامل اصلی اضطراب و بی‌معنایی و همچنین راهکارهای برون‌رفت از مشکلات وجودی را تحلیل کرده‌است. در ادامه رویکرد او راجع به دلایل به‌وجود آمدن بحران معنا و راه‌های رفع آن‌ها را بررسی می‌کنیم.

### ۱-۲-۲. ذهن

تله پس از تجربه شگرفی که در بیست‌ونهم سالگی برای او رخ داد، ذهن را عامل اصلی بحران‌های درونی و روانی انسان دانست. ذهن، جایگاه انباشت اطلاعات و محصور در الگوهایی است که طی هزاران سال شکل گرفته‌اند. از نظر او، حجاب ذهنی، مانعی است در برابر حقیقت هستی چنان که هست. «شما هیچ چیزی را چنان که هست، نمی‌بینید، بلکه آن را تقلیل یافته و تحریف شده توسط برجسب‌های ذهنی، مفاهیم، قضاوت‌ها، عقاید و زمینه‌های تکراری می‌بینید» (تله، ۱۳۹۹: ۶۹). ذهن موجب دیدن هستی از

پس غبارِ قالب‌های قراردادی و عادت‌هایی که طی هزاران سال الگوهای ثابتی را پدید آورده‌اند، می‌شود. نگاهی این‌چنین به طبیعت و هستی، ملال و دل‌زدگی را به‌وجود می‌آورد؛ زیرا همه‌چیز تکراری و کهنه به‌نظر می‌رسد. ذهن، یک زندگی تکراری و ملال‌انگیز را به‌وجود می‌آورد، و همین ملال از عوامل اصلی احساس تهی شدن زندگی از معناست؛ زیرا «ملال و معنا، دو مفهوم متناقض هستند» (بومر، ۱۳۸۵: ۶۷۸). مقایسه با دیگری و فراموشی اصالت حقیقی خود از دیگر آفات ذهن است. اکهارت بر این باور است که ذهن اسیر مقایسه با دیگری است. «هر وقت دچار کهنتری یا برتری نسبت به دیگران می‌شویم، آن کار ذهن ماست» (تله، ۱۳۹۸: ۱۲۳). مقایسه خود با دیگری، ترس و اضطراب را پدید می‌آورد. تمام توجه ذهن، صرف ارزش‌های قراردادی و تکراری و فرسوده موردنظر جمع می‌شود. «حیات ذهن وابسته به دیگری است» (همان: ۱۲۴). زمانی که شخص خودفرمانفرما نیست و بنابر فهم و درک خود، ارزش‌های زندگی خویش را انتخاب نمی‌کند، بلکه به تقلید از باورهای دیگران می‌پردازد و دچار بیگانگی با هویت اصیل خود می‌شود، یک زندگی نمایشی و عاریتی و تهی از اصالت را تجربه می‌کند. برای داشتن زیستنی با معنا، باید اصیل زیست، اما ذهن مانع و ناقص اصالت است.

آدمیان گرفتار ذهن خود هستند و همین ذهن و همه‌مۀ ذهنی «شما را از ادراک آرامش و سکوت بازمی‌دارد» (تله، ۱۳۸۶: ۲۵). از نظر تله، ذهن، کانونی‌ترین مانع درک حقیقت وجود و اصلی‌ترین دلیل پوچی و بیهودگی زندگی است. «زمانی که ذهن صاحب اختیار زندگی شماست، کشمکش، ستیز و مشکلات روحی غیرقابل‌پرهیز هستند» (همان: ۱۴۷). ذهن موجب پدید آمدن دو امر است: تفکر و زمان. ذهن انسان، گران‌بار از اطلاعات و اندیشه است؛ اندیشه‌ای که مبتنی بر قراردادهای تکراری و الگوهای خسته‌کننده است. این ذهن، همچنین در اسارت زمان است؛ گذشته و آینده، پیشمانی از گذشته و پریشانی نسبت به آینده، خوراک ذهن شرطی‌شده هستند. مولوی نیز چنین باوری دارد و در مواضع بسیاری به آن اشاره داشته‌است؛ به‌عنوان نمونه: (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۳۴۰/۴-۲ و ۶/۳-۲۰۷۴) و (مولوی، ۱۳۸۵: ۱۹۵۸). ذهن با کمک اندیشه و زمان، هویتی غیراصیل و نمایشی برای انسان خلق می‌کند که حاصلی جز بیهودگی و پوچی و اضطراب در پی ندارد. در ادامه به اندیشه، زمان و هویت دروغین و ارتباط آن‌ها با بحران‌های وجودی می‌پردازیم.

## ۲-۲-۲. تفکر

تفکر فرزند ذهن است. برچسب‌های برآمده از اندیشه مانند زشتی و زیبایی، خوبی و بدی و ...، شخصیتی قضاوت‌گر و متعصب را پدید می‌آورند که همواره در مواجهه با پدیده‌ها، مبتنی بر پیش‌دانسته‌ها قضاوت می‌کند. سهراب سپهری، همین اندیشه‌های فرسوده و تکراری را به پرسش گرفته بود، آنجا که می‌سرود:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند اسب حیوان نجیبی است

کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست؟

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد؟ (سپهری، ۱۳۸۱: ۱۳۲)

براساس پیش‌فرض‌های شکل‌گرفته در ذهن، کبوتر را زیبا و کرکس را زشت می‌دانیم و بین گل‌ها تفاوت قائل می‌شویم. این همان غبار عادت است که نگاه را محصور و زندگی را تکراری کرده‌است. فکر در نگاه به هستی و طبیعت، با قضاوت‌گری، موجودات را از هم جدا می‌کند و یگانگی را از آن‌ها می‌ستاند. تله، تفکر را همراه همیشگی ذهن و آن را ریشه رنج بشری می‌داند. «الگوهای ذهنی و اندیشه‌ها به‌طور تصورات‌پذیری، رنج را در معیار عظیمی به‌وجود آورده‌اند» (تله، ۱۳۸۶: ۸۲). قضاوت‌های ما در زندگی نسبت

به موقعیت و شرایطی که در آن قرار داریم، بخش عمده‌ای از اضطراب‌های ما را به وجود می‌آورند. قضاوت‌های ذهنی ما راجع به شرایط خوشبختی و عدم رضایت از زندگی، غیرواقعی، فریب‌دهنده، ظاهری و گذرا هستند. «علت اصلی ناخستگی و احساس بدبختی، موقعیت ما نیست، بلکه فکرها و داوری‌های ما درباره واقعیت و موقعیت است» (تله، ۱۳۹۹: ۱۳۳). اکهارت این گونه از تفکر را بار گران ذهن می‌داند و آن را در برابر شهود قرار می‌دهد. شهود یعنی نگاه به هستی بدون هرگونه قضاوت ذهنی و برچسب‌زنی عقلی. شهود یعنی هستی را فارغ از عینکِ فکرهایِ غبارگرفته و تکراری ببینیم. «سکوت ذهن که لازمه شهود حقیقت است با حاکمیت فکر بر ذهن و اشتغال فکری ممکن نیست» (همان: ۲۲). برای رهایی از رنج و رسیدن به شهود باید رهایی از اندیشه قضاوت‌گر و سطحی را تجربه کرد.

### ۳-۲-۲. زمان

زمان را می‌توان به گذشته، اکنون و آینده تقسیم کرد. گذشته، از دست رفته و تنها خاطره‌ای از آن باقی است و آینده نیز در دسترس ما نیست؛ اما همواره در حال برنامه‌ریزی کردن هستیم تا بتوانیم آرامش و خوشبختی را در آینده به دست آوریم. اکنون، تنها داشته اصلی انسان است؛ اما توسط فریب‌های ذهنی از آن غافل شده است. تله می‌گوید: «ذهن دائماً خود را در آینده برنامه‌ریزی می‌کند تا ادامه بقایش را تضمین کند و در جستجوی نوعی رهایی یا پایان در آینده است» (تله، ۱۳۸۶: ۳۳)، اما «خوشبختی نمی‌تواند از آینده ناشی شود» (همان: ۱۰۴). آرامش وجودی و رضایت از زندگی در نتیجه پشیمانی و پریشانی نسبت گذشته و آینده زایل می‌شوند. «از آنجایی که گذشته به شما هویت می‌بخشد و آینده وعده رستگاری می‌دهد، شما در لحظه حال زندگی نمی‌کنید. درحالی که گذشته و آینده از فریب‌های ذهن هستند و توهمی بیش نیستند» (همان: ۶۲). ذهن و زمان، دو آفت جدایی‌ناپذیرند و در کنار هم، سد راه فهم و درک حقیقت زندگی می‌شوند: «برای درک حقیقت هستی نیاز به هیچ زمانی ندارید. برای آن، نه تنها نیاز به زمان ندارید، بلکه زمان مانعی در راه درک آن است. جستجو در زمان نیز مانع است. جستجو مستلزم آن است که شما دارید در آینده به دنبال معنویت می‌گردید، به دنبال رهایی می‌گردید» (تله، ۱۳۹۸: ۱۴۶)، درحالی که آینده هرگز نمی‌رسد و حقیقت ندارد. اکهارت تله در جایی دیگر نسبت به آینده و خطر اسارت ذهنی در آن، این گونه می‌نویسد: «ناآرامی، تشویش، نگرانی، استرس، ناراحتی و انواع ترس‌ها از اهمیت دادن به زمان آینده و عدم حضور در حال ناشی می‌شوند» (تله، ۱۳۸۶: ۷۵). در ادامه به راهکارهای معنابخشی به زندگی از نظر او می‌پردازیم.

### ۴-۲-۲. زیستن در لحظه حال

اکهارت تله زیستن در لحظه حال و درک اینجا و اکنون را شاهراه اصلی رسیدن به شادی پایدار درونی و آرامش حقیقی می‌داند. «لحظه حال کلید رهایی را داراست» (تله، ۱۳۸۶: ۳۳). گذر از ذهن و زمان، وجه سلبی و گام نهادن در لحظه و پاسداشت اکنون، وجه ایجابی آموزه‌های تله است. برای درک اکنون به هیچ تلاش ذهنی یا عملی نیاز نداریم. درمان دردهای وجودی ما از حدود توانایی عقل ابزارساز، بیرون است. تله، راجع به تجربه جستجوهای خویش می‌گوید: «من به دنبال جوابی برای معمای لاینحل زندگی بودم، اما در عقل خود به دنبال جواب بودم. در فلسفه، دین تاریخی و تکراری و الهام عقلانی جستجو می‌کردم و هرچه بیشتر در آن سطح در پی جواب می‌گشتم، ناشادتر بودم» (تله، ۱۳۹۸: ۹). با عقل می‌توان زندگی اجتماعی را سامان داد و مشکلات مادی و دنیوی را توسط آن حل کرد، اما برای درمان دردهای وجودی و دغدغه‌های درونی به چیزی غیر از عقل نیاز داریم. تله آن را آگاهی یا شهود می‌نامد. آگاهی یعنی درک هستی بدون پیش‌فرض و فهم وجود بدون قضاوت‌های ذهنی. «آگاهی زمانی بروز می‌یابد که ما بتوانیم به هستی همان گونه که هست، نگاه کنیم. در هستی حقیقی، تناقض یا تضاد نیست. یگانگی محض است. تنها با ذهنی آرام و ساکت و دیدنی واقعی و ژرف می‌توان ذات هستی را درک کرد» (اکبری، ۱۳۹۱: ۶۳). قوام جهان عینی بر تضاد

و تکثر است. ذهن انسان، جهان را براساس تضاد و تکثر بین موجودات طبقه‌بندی و تحلیل می‌کند. ذهن برای شناخت هر پدیده‌ای متضاد آن را در نظر می‌گیرد: روشنائی/ تاریکی، بلندی/ کوتاهی، سریع/ کند، تکثر نیز ابزار دیگر ذهن است که با اعداد بیان می‌شود. جهان تکراری و ملال‌انگیز انسان‌ها را تضاد و تکثر دربر گرفته‌است. به باور اکهارت، با آگاهی از لحظه حال و زیستن در اکنون و اینجا که با سکوت ذهنی و رهایی از اندیشه و زمان، قابل حصول است، ما به جهان یگانگی وارد می‌شویم و خود را در اتحادی ژرف با تمام هستی احساس می‌کنیم. زیستن در لحظه اکنون، احوال درونی و امور وجودی خاصی برای ما به ارمغان می‌آورد. احساس یگانگی با هستی، افق نگاه ما را گسترش می‌دهد و اضطراب‌های ما را از بین می‌برد. مقاومت نکردن در برابر زندگی و پذیرش هستی، ایجاد عشق در زندگی و رسیدن به رهایی و شادی درونی از جمله احوالی هستند که همراه با زیستن در لحظه حال و تجربه وجودی یگانگی با هستی در وجود انسان پدیدار می‌شوند.

### ۵-۲-۲. عشق

واژه عشق یکی از پربسامدترین واژه‌ها در تعلیمات اکهارت تله است. او البته همواره تأکید دارد که «اسیر هیچ واژه‌ای نباشید. واژه‌ها فقط نشانه هستند، شما باید حقیقت آن‌ها را درک کنید» (تله، ۱۳۸۶: ۴۷)، به همین دلیل او عشق را حالتی از بودن می‌داند. از نظر اکهارت، عشق، همواره با درک اکنون و پس از رهایی از اسارت ذهن، فکر و زمان در وجود انسان پدیدار می‌شود و بنیاد هستی آدمی را دگرگون می‌کند. «عشق واقعی وقتی وجود دارد که همه‌مهمه ذهنی وجود ندارد» (تله، ۱۳۹۸: ۲۰۹). تله، تعریفی لغوی از عشق ارائه نمی‌دهد. عشق را باید تجربه کرد، تجربه‌ای وجودی و درونی که زندگی را طراوت و تازگی می‌بخشد و ژرفایی معنابخش برای زندگی به وجود می‌آورد. «عشق حالتی از هستی است. عشقتان خارج از شما نیست، در ژرفای وجودتان ساکن است» (تله، ۱۳۸۶: ۱۷۴). عشق موردنظر اکهارت در لحظه حال درک می‌شود. از نظر او تجربه عاشقی برای عاشق دو صفت درونی و اصلی را به وجود می‌آورد: اول آنکه شخص عاشق با تمام هستی یگانه می‌شود و نسبت به تمام هستی و همه موجودات عشق می‌ورزد، و دیگر آنکه عاشق در برابر جریان هستی و آنچه هست، مقاومت نمی‌ورزد و به همین دلیل او از هر خواسته‌ای بی‌نیاز می‌شود. عشق موردنظر تله برخلاف مولوی، عشقی الهی نیست، بلکه عشقی معطوف به زندگی و موجودات پیرامونی در هستی است. براساس همین نگاه نیز می‌توان گفت که تله باور دارد که حرکت عاشق از من کاذب به سوی من اصیل است؛ سیری وجودی از من به من؛ و این یعنی سلوک افقی.

عاشق هیچ تضاد و تکثری در هستی نمی‌بیند. «عشق واقعی متضاد ندارد. یگانگی محض است» (همان: ۱۷۱). عاشق به مقام حضور می‌رسد و «حضور همان وحدت است» (تله، ۱۳۹۹: ۱۲۳). عشق حقیقی، خودخواهی و خودشیفتگی را با جریانی سیل‌آسا در وجود عاشق از بین می‌برد و پس از زایل شدن ذهن خودخواه، دیگرخواهی در جان عاشق ریشه می‌زند. اکهارت می‌گوید: «عشق به‌سادگی به معنای تشخیص دادن دیگری به‌جای خودتان است. دیگری می‌تواند یک موجود انسانی، یک حیوان، یک درخت یا هر شکلی از زندگی باشد» (همان: ۲۰۲). احساس وحدت با هستی، گشودگی درونی و افق نگاه بی‌کرانی برای عاشق به ارمغان می‌آورد؛ به همین دلیل اضطراب‌ها و دلهره‌ها و بحران‌های وجودی در زندگی او از بین می‌روند. «بزرگ‌ترین هدیه عشق، آرامش و نو بودن است» (تله، ۱۳۹۰: ۷۱). تله در جای دیگری در باب نگاه و درک عاشق نسبت به هستی می‌گوید: «از نگاه عاشق، هر چیزی که وجود دارد، دارای هستی، ذاتی ربّانی و مقداری خودآگاهی است. حتی یک قطعه سنگ هم دارای خودآگاهی است. همه چیز زنده است» (تله، ۱۳۸۶: ۱۱۶). حضور عاشقانه در هستی، شادی پایدار درونی و آرامش وجودی را سبب می‌شود.

از دیگر برکات عشق، رهایی از بی‌قراری است. نیازهای کاذب در جهانی سطحی که در آن تنها مصرف بیشتر ملاک زندگی بهتر شده‌است؛ خواستن را شکل می‌دهند. خواستنی که حد و مرزی برای آن متصور نیست و چون زنجیری، زندگی انسانی را به

دنبال خود می‌کشد. خواسته‌های بی‌پایان آدمی، بی‌قراری و اضطراب را به‌وجود می‌آورند. از نظر اکهارت، عشق، حرص را در وجود انسان به بند می‌کشد و او را از خواسته‌های بی‌پایان رها می‌کند. «عشق بری از هر خواهشی است» (تله، ۱۳۹۰: ۱۲۵). عشق موجب فربه شدن و سیری جان انسان می‌شود، از همین رو او را بی‌نیاز می‌کند. «در عشق راستین هیچ خواستنی وجود ندارد. به هیچ چیزی نیاز ندارید. هیچ آرزویی برای تصاحب ندارید» (تله، ۱۳۹۸: ۱۳۴). عاشق به وحدت با هستی می‌رسد و از هر چیزی بی‌نیاز می‌شود. عشق، ملال را می‌زداید و طراوت را به زندگی هدیه می‌دهد. عشق معنابخش زندگی است. در اینجا می‌توان به اختلافی دیگر در آموزه‌های مولوی و تله اشاره کرد. عشق از نظر مولوی به عدم و مرگ معنایی دوباره می‌دهد، اما در نگاه تله، عشق به زندگی معنایی دوباره می‌دهد. در واقع، تله، عشق را موجب تغییر نگاه به زندگی معرفی می‌کند در حالی که مولانا حاصل عشق را تغییر رویکرد نسبت به مرگ و عدم می‌داند. موارد گفته‌شده را به صورت کلی در جدول زیر می‌توان مشاهده کرد:

عوامل ایجاد بحران معنا	مولوی	اکهارت تله
راهکارهای معناآفرین	عشق (ایجادکننده نگاهی نو، پدید آورنده شور زندگی و شیرین شدن هستی)	ذهن (زمان و اندیشه)
		زیستن در لحظه حال عشق

### نتیجه‌گیری

مولانا، نفس را عامل اصلی ایجاد بحران معنا در زندگی انسان می‌داند. نفس موجب خودشیفتگی و خودخواهی، و «خودی» موجب درونی خزان زده و فسرده می‌شود. نفس، با فریفتن آدمی، دنیا را در نظر انسان اصل قرار می‌دهد و سبب گم‌گشتگی و سرگشتگی می‌شود. محوریت یافتن دنیا، غفلت از عالم حقیقت و حقیقت عالم را در پی دارد. مولوی، عشق را قطعی‌ترین درمان برای علاج بیماری نفس و چاره‌رهایی از خودی می‌داند. عشق با دگرگون ساختن زندگی عاشق و زیروبر کردن جان او، شور زندگی را به‌وجود می‌آورد. تلاش برای رسیدن به معشوق و چشیدن طعم وصال، شور زیستن را به‌وجود می‌آورد. از دیگر برکات عشق از نظر مولوی می‌توان به شکرستان شدن هستی اشاره کرد. فرد عاشق، هستی را شیرین و شکرآلود تجربه می‌کند. تغییر نگاه نسبت به دنیا و اصالت یافتن حقیقت هستی در نگاه عاشق، از دیگر فواید عشق موردنظر مولوی است. اصالت یافتن عالم معنا، موجب بازآفرینی معنای دوباره‌ای برای عدم و مرگ می‌شود، و جاودانگی را برای انسان به ارمغان می‌آورد.

اکهارت تله، ذهن شرطی شده و محصور در پیش‌فرض‌های تکراری را عامل اصلی بروز بحران معنا در زندگی بشر معاصر می‌داند. ذهن، تفکری قالبی را به‌وجود می‌آورد که با برجسب‌زنی بر پدیده‌ها مانند زشت و زیبا، خوب و بد و ... طراوت و تازگی را زایل می‌کند و تکرار و ملال را جایگزین آن‌ها می‌کند. زندان زمان یکی دیگر از عوامل ایجاد بحران است. پشیمانی از گذشته از دست‌رفته و پریشانی و اضطراب نسبت به آینده نیامده، سبب ایجاد بی‌قراری وجودی می‌شود. ذهن، زمان و تفکر، هویت کاذب و نمایشی و غیراصیلی پدید می‌آورند که تمام زندگی آدمی را در دلهره‌ای دائمی فرومی‌برد. از نظر اکهارت، زیستن در لحظه حال، اصلی‌ترین راهکار برای برون‌رفت از بحران بی‌معنایی در زندگی است. زیستن در اینجا و اکنون، تنها حقیقت واقعی در دسترس است. با تجربه زندگی در اینجا و اکنون، پذیرش هستی آن‌گونه که هست، تجربه دگرگون‌کننده عشق در وجود خویش و در نتیجه، عشق‌ورزی نسبت به همه موجودات در هستی، آرامش ژرف و شادی پایدار درونی را درک می‌کنیم. راه‌رهایی بشر مدرن، دریافتن طراوت اکنون است.

مولوی و تله از دو فرهنگ متفاوت برخاسته و در دو زمان و مکان مختلف زیسته‌اند. مولانا در فرهنگ ایرانی-اسلامی غوطه‌ور بوده و اکهارت در فرهنگ برآمده از مدرنیته پرورش یافته‌است. می‌توان تفاوت آموزه‌های آنان را چنین بیان کرد که سیر موردنظر مولانا برای رهایی از انسان به‌سوی خداست (انسان - خدا و سلوک عمودی)، اما در آموزه‌های تله این حرکت از انسان به‌سوی خود

حقیقی اوست (من-من و سلوک افقی). خدا و عالم غیب در مرکز توجه پیر بلخ است، اما محور آموزه‌های تله، انسان انضمامی و دردهای وجودی اوست.

هر دو، دنیای مادی را غیراصیل می‌دانند. نفس اماره‌ای که موردنظر مولوی است، با ذهن موردنظر تله شباهت دارد. مولانا، تمامی اضطراب‌ها و بی‌معنایی‌ها را حاصل نفس و اکهارت آن‌ها را حاصل ذهن می‌داند. در نگاه مولانا، نفس عامل خودشیفتگی و از نظر تله، ذهن موجب خودخواهی است؛ و از نظر هر دو، خودی و خودپنداری حجاب اصلی در راه درک حقیقت است. عشق موردنظر مولوی، عشقی آسمانی است که معشوق آن حضرت حق است؛ اما عشق موردتوجه اکهارت، عشق به تمامی موجودات هستی است. به دیگر سخن عشق موردنظر مولوی معطوف به عالم معنا، اما عشق از نگاه تله معطوف به هستی انضمامی است. نتیجه عشق از نظر هر دو عارف، به یگانگی رسیدن با هستی و درک اتحاد است. با توجه به پژوهش انجام‌گرفته، می‌توان گفت تفاوت‌ها در آغاز مسیر است؛ ولی به تدریج، مشترکات دو عارف، بیشتر می‌شود و درنهایت به هم می‌رسند. مولوی و اکهارت با آنکه در دو فرهنگ مختلف زیسته‌اند و از افق‌های متفاوتی به هستی می‌نگرند، اما درنهایت دغدغه هر دو، رسیدن به آرامش و سعادت و بامعنا زیستن برای انسان‌هاست. می‌توان نتیجه نهایی این جستار را چنین بیان کرد که تنها راه رهایی انسان مدرن، رهایی از سیطره ذهن و خود، و درنهایت حضور در هستی با چشیدن طعم لحظه و غوطه خوردن در دریای عشق است.



## منابع

- آزاده، محمد (۱۳۹۰). *فلسفه و معنای زندگی*. چاپ اول، تهران: نشر نگاه معاصر.
- احمدی، بابک (۱۳۹۴). *مدرنیته و اندیشه انتقادی*. چاپ یازدهم، تهران: نشر مرکز.
- اکبری، حسین (۱۳۹۱). *واقعیت و حقیقت*. چاپ سوم، تهران: انتشارات نیماژ.
- اکبرزاده، فریبا (۱۳۹۳). «بررسی و تحلیل تطبیقی مرگ و رابطه آن با معنای زندگی از دیدگاه مولوی و هایدگر». *نشریه الهیات تطبیقی*، سال پنجم، شماره ۱۱، ۲۰-۱.
- ایگلتون، تری (۱۳۹۸). *معنای زندگی*. ترجمه عباس مخبر، چاپ پنجم، تهران: نشر بان.
- بومر، لوفان (۱۳۸۵). *تاریخ اندیشه در اروپا*. ترجمه حسین بشیریه، چاپ سوم، تهران: انتشارات باز.
- پاپکین، ریچارد (۱۳۷۵). *متافیزیک و فلسفه معاصر*. ترجمه سید جلال الدین مجتوبی، چاپ دهم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- پاک‌نیا، محبوبه (۱۳۸۸). *سیطره جنس*. چاپ سوم، تهران: نشر نی.
- تامسون، گرت (۱۳۹۴). *معنای زندگی*. ترجمه غزاله حجتی، چاپ اول، تهران: نگاه معاصر.
- تله، اکهارت (۱۳۸۶). *لذت حضور یا اقتدار اکنون*. ترجمه دل‌آرا قهرمان، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.
- تله، اکهارت (۱۳۹۰). *ملکی دیگر، ملکوتی دیگر*. ترجمه سیامک عاقلی، چاپ اول، تهران: نشر نامک.
- تله، اکهارت (۱۳۹۸). *گفت‌وگو با اکهارت تله*. ترجمه وحید مهدیخانی، چاپ دوم، تهران: نشر ترنگ.
- تله، اکهارت (۱۳۹۹). *جهانی نو*. ترجمه هنگامه آذری، چاپ نهم، تهران: کلک آزادگان.
- دباغ، سروش (۱۴۰۰). «زندگی در اینجا و اکنون به روایت سهراب سپهری و اکهارت تله». سایت اینترنتی زیتون به آدرس: [www.zeton.com](http://www.zeton.com)
- دوباتن، آلن (۱۳۹۸). *معنای زندگی*. ترجمه هما قناده، چاپ پنجم، تهران: نشر میلکان.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳). *سرنوی*. چاپ دهم، تهران: انتشارات علمی.
- زین‌الدینی، احسان (۱۳۹۶). «بررسی لحظه حال و چگونگی بازتاب آن در دیوان حافظ و آثار اکهارت تله». پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه رفسنجان.
- سپهری، سهراب (۱۳۸۱). *هشت کتاب*. چاپ یازدهم، تهران: انتشارات بهزاد.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۱). *قمار عاشقانه*. چاپ سوم، تهران: صراط.
- شیمیل، آن ماری (۱۳۶۹). «مولانا و استعاره عشق». ترجمه حسن لاهوتی، *نشریه کیهان اندیشه*، شماره ۳، صص ۶۳-۹۴.
- قبادی، حسینعلی (۱۳۸۷). «پیام‌های جهانی مولوی برای انسان امروز». *نشریه مطالعات عرفانی*، شماره ۸، صص ۳۷-۵۹.
- کسایب‌زاده، مهدیه (۱۳۹۲). «معنای زندگی از دیدگاه ابن عربی». *دوفصلنامه ادبیات عرفانی*، شماره ۸، صص ۱۵۲-۱۶۹.
- کمبر، ریچارد (۱۳۹۳). *فلسفه کامو*. ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ سوم، تهران: طرح نو.
- کمپانی زارع (۱۳۹۶). *مولانا و مدرسه عشق*. چاپ دوم، تهران: نگاه معاصر.
- کمپانی زارع (۱۳۹۹). *مولانا و معنای زندگی*. چاپ سوم، تهران: نگاه معاصر.
- کیانی، محمدحسین (۱۳۸۹). «تأملی معناشناسانه بر پلورالیسم معنوی با نظر به آرای کریشنا مورتی». *نشریه متافیزیک*، شماره ۲۴، صص ۵۷-۶۸.
- لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۰). *وضعیت پست‌مدرن*. ترجمه حسنعلی نودری، چاپ اول، تهران: گام نو.
- متز، تدئوس (۱۳۸۸). *آثار جدیدی درباره معنای زندگی*. ترجمه محسن جوادی، چاپ دوم، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- مصفا، محمدجعفر (۱۳۸۶). *با پیر بلخ*. چاپ دوازدهم، تهران: نشر پریشان.



- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۹). درس‌گفتار معنای زندگی. ایرادشده در دانشگاه تربیت مدرس.
- مولانا، جلال‌الدین (۱۳۸۳). مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. چاپ هفدهم، تهران: انتشارات دوستان.
- مولانا، جلال‌الدین (۱۳۸۵). کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ ششم، تهران: انتشارات شهرزاد.
- مولانا، جلال‌الدین (۱۳۸۷). فیه ما فیه. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دهم، تهران: انتشارات میلاد.
- مهدوی، ناصر (۱۳۹۹). مولانا و حکایت رنج/انسان. چاپ اول، تهران: انتشارات دوستان.
- نراقی، آرش (۱۳۸۸). آینه جان. چاپ اول، تهران: نگاه معاصر.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۷). دانش طربناک. ترجمه داریوش آشوری، چاپ هشتم، تهران: انتشارات آگه.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۹). هستی و زمان. ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ ششم، تهران: انتشارات سخن.

